

بیت المقدس

نغمه ای برای  
الاکرام



سویا  
Hoopa



نغمه‌ای برای  
الاکمرا

نویسنده: دیوید آلموند

مترجم: شیرین ملک‌فاضلی



سرشناسه: آلموند، دیوید، ۱۹۵۱ - م.  
 Almond, David.  
 عنوان و نام پدیدآور: نغمه‌ای برای الاکریا نویسنده دیوید آلموند؛  
 مترجم شیرین ملک‌فاضلی.  
 مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.  
 مشخصات ظاهری: ۲۵۶ص.  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۲۸-۲  
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
 یادداشت: عنوان اصلی: A song for Ella Grey, 2014  
 موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰م.  
 موضوع: Children's stories, English -- 20th century  
 شناسه افزوده: ملک‌فاضلی، شیرین، ۱۳۵۸ - مترجم  
 رده بندی کنگره: PZ۷/۷۲۰۷ ۱۳۹۵  
 رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ج  
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۱۵۲۹۹

## نغمه‌ای برای الاکریا

Text Copyright © 2014 David Almond. All rights reserved.  
 Cover Illustration © 2014 Karen Radford

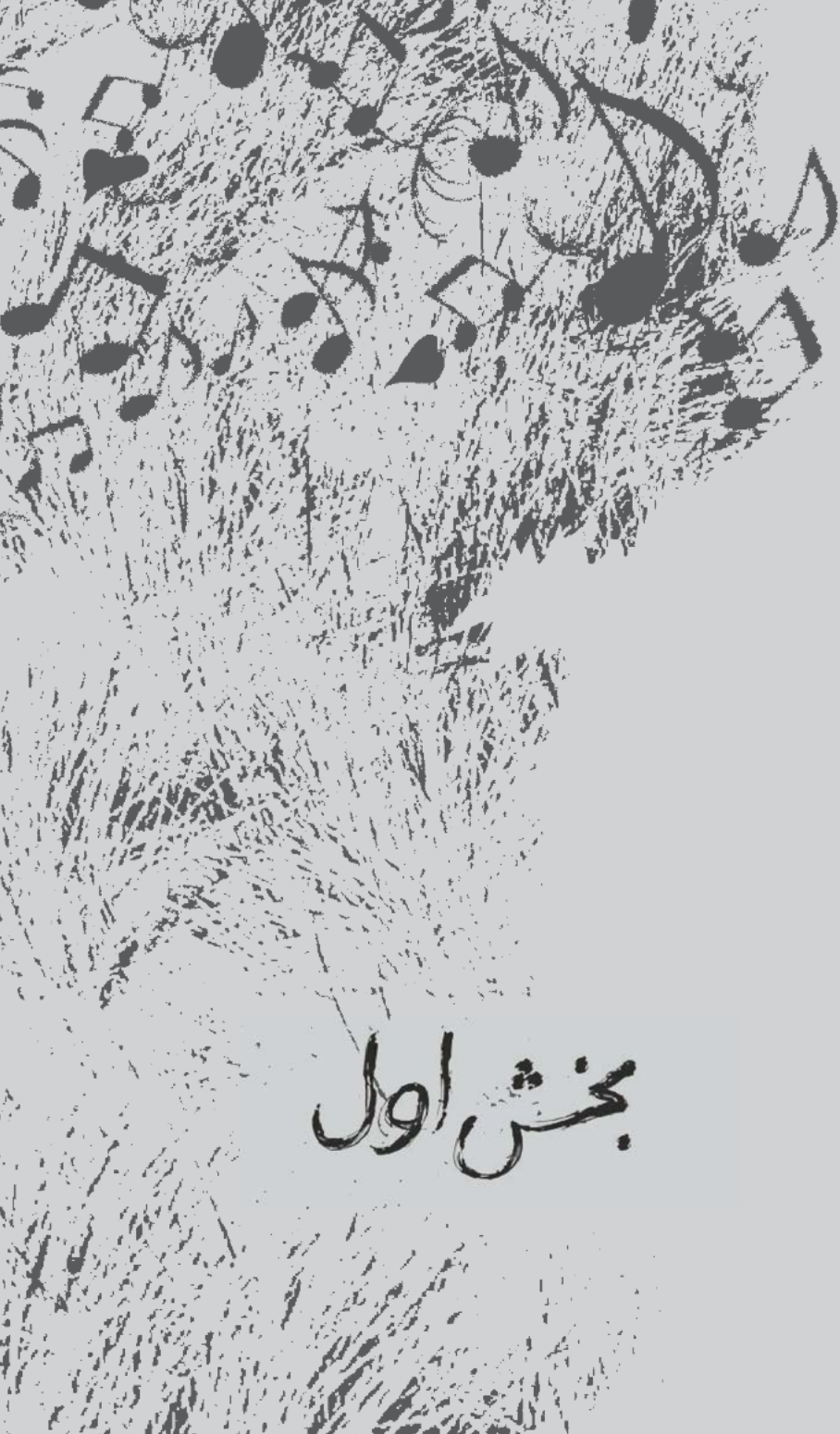
نشر هوپا و ققنوس با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی **حق انحصاری نشر اثر (Copyright)** امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از نویسنده‌ی آن، David Almond، خریداری کرده‌اند. انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

نویسنده: دیوید آلموند  
 مترجم: شیرین ملک‌فاضلی  
 ویراستار: نسرين نوش آمینی  
 مدیر هنری: فرشاد رستمی  
 طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی  
 ناظر چاپ: سینا برازوان  
 لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه  
 چاپ اول: ۱۳۹۷  
 تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه  
 قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۲۸-۲



آدرس: تهران، میدان فاطمی،  
 خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف،  
 پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی  
 صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
 تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵  
 آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان  
 ۱۲ فروردین، خیابان شهدای زاندارمری  
 غربی، شماره‌ی ۱۱۱.  
 صندوق پستی: ۱۳۱۴۵۷۵۶  
 تلفن: ۶۶۴۶۰۰۹۹  
 www.qoqnoos.ir  
 pub@qoqnoos.ir  
 www.hoopa.ir  
 info@hoopa.ir

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشرهای هوپا و ققنوس محفوظ است.
- هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.



# بخش اول

منم که جا گذاشته شده‌ام. منم که داستان را تعریف می‌کنم. هردوشان را می‌شناختم. می‌دانستم چگونه زندگی کردند و چگونه مُردند. مدت زیادی از این داستان نمی‌گذرد. من جوانم، مثل آن‌ها. مثل آن‌ها؟ چطور چنین چیزی ممکن است؟ ممکن است هردو هم جوان و هم مُرده باشند؟ وقت ندارم به این چیزها فکر کنم. باید از شرّ این داستان خلاص شوم و بروم به زندگی‌ام برسیم. همین‌الان که سیاهی تا عمق شمال یخ‌زده گسترده شده و ستاره‌های شوم بر زمین می‌تابند، باید تند و تند، موبه‌مو تعریفش کنم تا از سرم بیرونش کنم. تا صبح تمامش می‌کنم. دوستم را یک شب دیگر، برای آخرین بار به دنیا برمی‌گردانم و بعد می‌گذارم برای همیشه برود. دنبال کنید! کلمه به کلمه، جمله به جمله، مرگ به مرگ. تردید نکنید. همراه من در دل شب پیش آید. طولی نمی‌کشد. پشتِ سرتان را هم نگاه نکنید.

قصه را از وسطش شروع می‌کنم، از وقتی که دیگر شروع شده و پایانش هنوز نرسیده. صبحِ زودِ یکی از آخرین روزهای بهار بود، دو هفته مانده به ترم جدید و ما توی تخت بودیم، هردو توی یک تخت، مثل خیلی وقت‌های دیگر. خانه‌ی همدیگر خوابیدن‌هایمان



این‌طور پا گرفت. پنج‌ساله‌هایی که با خرس کوچولوها و پیژامه‌های گرم‌ونرمان می‌رفتیم توی بغل هم. حالا هفده‌ساله هستیم و هنوز شب‌ها را با هم می‌گذرانیم. پدر و مادر او مدتی این برنامه‌مان را به هم ریختند. گفتند این کار دیگر از سن او گذشته. گفتند پریشان شده و دیگر در مدرسه خوب درس نمی‌خواند. این را که به خودش گفتند، گذاشت پشتِ درس خواندن. جوری که فقط خودش می‌توانست مادر و پدرش را به زانو در آورد. حالا دوباره پیش هم بودیم، چسبیده‌به‌هم روی تخت‌خواب امن و نرم می‌خوابیدیم، با هم نفس می‌کشیدیم، با هم خواب می‌دیدیم. «الا» و «کلر»، «الا درست مثل همیشه. بسیار دلپذیر. بسیار جوان و درخشان و رها و ... و آینده‌پیش‌رویمان بود، منتظر ... و ... پوف! نور از پشت پرده‌ی نازکِ زرد می‌تابید. جریان هوا آویز جلوی پنجره را به بازی گرفته بود و آویز بالای تخت‌خواب تاب می‌خورد. با نزدیک شدن جزر، زنگ رودخانه به صدا در آمد و آثر وقوع مه‌گرفتنی نواخته شد.

فکر کردم الا هنوز خواب است. گوشم را به پشتش چسبانده بودم و به ضرب آهنگ پیوسته‌ی قلبش گوش می‌کردم، به صدای آرام جریان زندگی در عمق وجودش.

آرام گفت: «کلر! بیداری؟»

«مگه تو خواب نیستی؟»

«نه.» از جایش تکان نخورد. «کلر! این عشقه. می‌دونم که

عشقه.»

قلبم به تپش افتاد.

«چی داری می‌گی؟ عشق؟»

نفسش صدای لبخند گرفت، آهی از سر شوق.

گفت: «تموم شب بیدار بودم و فقط به اون فکر می‌کردم.»

جا خوردم: «اون؟ منظورت از اون کیه؟»

خودم را کنار کشیدم. غلتی زدم و به پشت خوابیدم.

البته جوابش را می‌دانستم.

یواش گفت: «ارفتوس<sup>۱</sup>! ارفتوس! غیر از اون کی می‌تونه باشه؟»

نخودی خندید. برگشت رو به من و دیدم صورتش از هم شکفته.

«کلر! من عاشقت شده‌م.»

«ولی تو که حتی ندیده‌ای‌ش. حتی نمی‌دونه توی لعنتی وجود داری.»

دوباره نخودی خندید.

«باهاش حرف زده‌ای، ولی فقط توی ...»

انگشتش را روی لب‌هایم گذاشت و فشار داد.

«هیچ کدوم این‌ها مهم نیست. من هنوز ترانه‌ش رو می‌شنوم. انگار

منتظر بودم پیداش کنم و پیدام کنه. انگار همیشه می‌شناختمش و

اون هم من رو می‌شناخته.»

«آه! الا!»

«قسمتمون همینه. من عاشقتم و اونم عاشقم می‌شه. غیر این

نمی‌شه.»

۱. Orpheus: شاعر، نویسنده و موسیقی‌دان افسانه‌ای و اسطوره‌ی یونانی که سعی کرد همسرش را از دنیای مُردگان بازگرداند.

کنار رودخانه را گرفته بودیم و می‌رفتیم مدرسه و از نزدیکی جایی که پیش از آن تعمیرگاه کشتی‌ها بود، می‌گذشتیم. از بالای نهر از روی پلی رد شدیم که زمانی توی آن قایق‌های کاغذی‌مان را به آب می‌انداختیم و عروسک‌هایمان را حمام می‌کردیم. قوس بلند پل‌های نیوکسیل در دوردست سوسو می‌زدند. از کنار چند مرد ماهیگیر گذشتیم. تکه‌ای از گذرگاه فرو رفته بود، احتمالاً توی گودال‌هایی که از معدن کاری‌های روزگاری دور به‌جا مانده بود. دستش را گرفتم و بردمش آن‌طرف. صورتش را توی دست‌هایم گرفتم و آرام نگاهش داشتم. گفتم: «تو خیلی معصومی. هیچ‌وقت حتی یه جوونک درست و حسابی دوروبرت نبوده و حالا...»

نخودی خندید، جوری که مخصوص خودش بود.

«همین‌طوریه دیگه، مگه نه؟ یه روز همه‌چیز مثل همیشه است و بعد، یوهو، یهو عاشق...»

گفتم: «نمی‌تونه عشق باشه. دیوونگیه.»

«پس بذار دیوونه بمونم!!!»

با شوق بوسیدم و راه افتاد و با عجله رفتیم. حالا دیگران هم روی پل بودند و همه به هلی‌ترینیتی<sup>۱</sup> می‌رفتند. به صدای بلند با دوستانمان سلام و احوالپرسی کردیم.

قبل درِ مدرسه مکثی کرد و با لحنی آرام و مرموز حرف زد.

گفت: «می‌دونم حسودی ت می‌شه.»

بعد صدای مادرم از پایین آمد که صدایمان می‌کرد.

بلند گفت: «اومدیم!»

صورت‌م را توی دستش گرفت و زل زد توی چشم‌هایم.

گفت: «مرسی.»

«برای چی؟»

«برای اینکه ما رو به هم رسوندی.»

«چی؟»

«اگه اون روز صدام نکرده بودی و نگفته بودی گوش بدم و اگه اون برام نخونده بود...» لب‌هایم را بوسید. «... هیچ‌کدوم این اتفاق‌ها نمی‌افتاد، مگه نه؟»

مامان دوباره صدایمان کرد.

«کلر! الا!»

لباسم را پوشیدم.

گفتم: «نه.»

او همان‌طور لبخند می‌زد.

دوباره من را بوسید.

گفت: «حالا می‌بینی. خودت می‌فهمی. خیلی طول نمی‌کشه.»

«چی خیلی طول نمی‌کشه؟»

«اینکه بیاد دنبالم. می‌دونم می‌آد دنبالم.»

دوباره من را بوسید.

تاپ، قلبم تپید. تاپ.

\*\*\*

هوپا و ققنوس منتشر می کنند:



## مجموعه آثار دیوید آلموند

نویسنده‌ی نام‌آشنای انگلیسی

و برنده‌ی جایزه‌ی هانس کریستن اندرسن ۲۰۱۰

نشر هوپا و انتشارات ققنوس با همکاری هم، برای اولین بار در ایران مجموعه‌ای از کتاب‌های دیوید آلموند را با رعایت کپی‌رایت به زبان فارسی منتشر خواهند کرد.

کتاب‌های در دست انتشار دیوید آلموند:

- نغمه‌ای برای الاگری
- پسری که با پیرانها شنا کرد
- آتش‌خوارها
- گل
- اسکلیگ و بچه‌ها
- چشم بهشتی
- وحشی
- قلب پنهان
- تابستان زاغچه
- اسم من مینا است
- بوته‌زار کیت
- جزیره

